

# آراء دکارت در باب نفس

قسمت دوم

فضل الله خالقیان

## فصل اول

شک، مقدمه معرفت نفس  
(چونان جوهر اندیشنده)

دکارت که مقصود خویش را تنها و تنها جستجوی حقیقت می دانست تصمیم گرفت به یکباره به تمام معتقدات خود حتی اموری که بنظر ما خیلی بدیهی است شک کند. او در رساله گفتار در این مورد چنین توضیح می دهد:

«و چون همه عواملی که به بیداری برای ما دست می دهد در خواب هم پیش می آید در صورتیکه هیچیک از آنها در حال حقیقت ندارد بنا بر این گذاشتم که فرض کنم هرچه هر وقت بذهن من آمده مانند توهماتی که در خواب برای مردم دست می دهد حقیقت ندارد»<sup>۱</sup>.

او از همین شک که در واقع آغاز معارف یقینی اوست به یکباره نفس خود را چنان روشن و متمایز می یابد که هیچ راهی برای نفوذ شک در آن نمی بیند. او چنانکه خود گفته در همان حالیکه در همه چیز شک و تردید روا می داشت این معنا را که براستی او در حال اندیشه است امری یقینی و مطلقاً غیرقابل تردید دانست، و به راهنمایی خرد که هر اندیشنده ای را لاجرم اندیشنده ای باید به وجود نفس خود چونان جوهری متفکر پی می برد و آنرا اصل آغازین فلسفه خود قرار داد. او در رساله گفتار می گوید:

«ولیکن هماندم برخوردارم به اینکه در همین هنگام که من بنا را بر موهوم بودن همه چیز گذاشتم، شخص خودم که این فکر را می کنم ناچار باید چیزی باشم و توجه کردم که این قضیه «می اندیشم پس هستم» (Cogito ergo sum) حقیقتی است چنان استوار و پابرجا که جمیع فرضهای غریب و عجیب شکاکان هم نمی تواند

موضوع مورد بحث و بررسی در این مقاله، نفس از دیدگاه دو حکیم بزرگ اسلامی و اروپایی؛ ابن سینا و دکارت می باشد انتخاب این موضوع بخاطر اهمیت و جذابیت دائم آن از یکسو به این علت می باشد که خویشتن انسانی همواره یکی از اساسیترین موضوعات تفکر و از مباحث مهم حکمت بوده است که بنوبه خود راهی بسوی معرفت پروردگار می گشاید. و اما انتخاب ایندو حکیم بدین سبب بوده است که ابن سینا مروج اصلی حکمت مشاء است که اساس مبانی فکری ما را در این مبحث تنظیم کرده و در طرف مقابل، دکارت چهره عظیم و برجسته ای است که در واقع ظهور او چرخش مهمی در سیر حکمت اروپا بشمار می رود چرا که با تحقیقات خاص او دیگر فلسفه مدرسی (آسکولاستیک) رونق خود را از دست داد و اساس فکری تجدید (مدرن) در آن سامان بنا نهاده شد.

هر چند بیانات دکارت در این خصوص چندان گسترده نیست و دامنه اش اصلاً بدست مبحث نفس در آثار ابن سینا نمی رسد ولی با اینحال نظر به اینکه او با نظرگاهی تازه و نو به این مسئله پرداخته است بررسی آراء او دل انگیز و دوست داشتنی می نماید.

برای اینکه جایگاه موضوع مورد بحث یعنی نفس از نظرگاه دکارت بخوبی دریافت شود باید نحوه ورود او را به دنیای فلسفه اندکی مورد مذاقه قرار دهیم.

۱ - ترجمه رساله گفتار در روش راه بردن عقل، جلد اول سیر حکمت در اروپا، ص ۲۴۴.

آنرا متزلزل کند پس معتقد شدم که بی تأمل می توانم آنرا در فلسفه‌ای که در پی آن هستم اصل نخستین قرار دهم»<sup>۲</sup>.

گفتمی است که معنای اندیشه و فکر در این جمله معنایی عام بوده و متضمن حس و شعور و علم و ادراک و اراده جملگی است<sup>۳</sup>. همانطور که ملاحظه می شود اصل اساسی معرفت شناسی دکارت در همین فقره کاملاً هویداست. او چون اندیشه خود را و این امر را که می اندیشد، امری واضح و متمایز می یابد آنرا از تطرق شک مصون می داند یعنی در نظر او آن دسته امور و تصوراتی یقینی است که بتوان آنرا بنحوی روشن و متمایز از سایر مفاهیم تصور نمود. خود او در این خصوص می گوید:

نمی توان از تصدیق این حقیقت خودداری کرد که اندیشه‌ای که در حال شک کردن است برغم همه شبهات عجیب و غریب، برآستی وجود دارد؛ پس چاره‌ای جز این نتیجه‌گیری نیست که: می اندیشم پس هستم»<sup>۴</sup>.

### نقد

خرده‌ای که در همین اولین قدم بر دکارت می توان گرفت اینست که اگر بر مبنای او باید در همه چیز شک و تردید روا داشت و سپس بنای معرفت یقینی را پی ریزی کرد پس اصل علت نیز بنا بر شمول این قاعده در پس پرده ابهام و تردید قرار می گیرد و حجیت و تیقن آن هنوز بر ما معلوم نیست؛ این در حالی است که دکارت از اندیشه، به وجود خود بعنوان علت و منشأ اندیشه پی می برد. این

● اگر بر مبنای او باید در همه چیز شک و تردید روا داشت و سپس بنای معرفت یقینی را پی ریزی کرد پس اصل علت نیز بنا بر شمول این قاعده در پس پرده ابهام و تردید قرار می گیرد و حجیت و تیقن آن هنوز بر ما معلوم نیست؛ این در حالی است که دکارت از اندیشه، به وجود خود بعنوان علت و منشأ اندیشه پی می برد.

بدان معناست که اصل علت در این استنتاج مقبول او بوده و حال آنکه پذیرش این اصل با مبنای اولیه او که عبارت از شک در همه چیز بود سازگار نمی نماید.

اشکال دیگری که در این مورد می توان متوجه دکارت نمود همانست که قبلاً توسط شیخ الرئیس بیان و در همین مقاله نیز مطرح شده است. یعنی اندیشه از افعال نفس است و بوسیله فعل نفسانی نمی توان درصدد اثبات وجود نفس برآمد، چرا که اگر در جمله «من می اندیشم پس هستم» مراد از اندیشه، اندیشه به نحو کلی باشد که در اینصورت اندیشنده کلی، نه نفس خاص حاصل می شود و

«سپس تأمل کردم که بطور کلی برای هر قضیه چه لازم است تا درست و یقینی باشد زیرا چون یک قضیه یقینی یافته‌ام باید بدانم یقین چیست؟ پس برخوردیم به اینکه در این قضیه «فکر دارم پس وجود دارم» هیچ چیز مایه اطمینان من به حقیقت آن نیست مگر اینکه روشن می بینم که تا وجودی نباشد فکری نیست از اینرو معتقد شدم که قاعده کلی می توانم اختیار کنم که هر چه را روشن و آشکارا درمی یابم حقیقت دارد»<sup>۴</sup>.

در خصوص دسترسی به همین نخستین یقین و اساسیترین اصل فلسفه، دکارت جملات مشابهی دارد؛ وی در اصل هفتم از اصول فلسفه‌اش می گوید:

«گرچه بدین سان همه آنچه را که می توان درباره اش شک کرد رد می کنیم و حتی باطل می انگاریم و به آسانی می پنداریم که نه خدایی وجود دارد، نه آسمانی و نه زمینی، و یا حتی کالبدی برای وجود خود ما، اما در یک نکته هرگز نمی توان شک کرد و آن اینکه ما در حال شک کردن در حقیقت همه این امور، وجود داریم. زیرا

۲ - ترجمه رساله گفتار، جلد اول سیر حکمت در اروپا، ص

۲۴۴.

۳ - دکارت می گوید: «منظور من از فکر، تمام آن چیزی است که در ما می گذرد و ما وجود آنرا بیواسطه در خودمان ادراک می کنیم. به این دلیل نه فقط فهمیدن، خواستن، خیال کردن، بلکه حس کردن نیز چیزی جز فکر و اندیشه نیست» اصول فلسفه، دکارت، اصل نهم ص ۴۳.

۴ - ترجمه رساله گفتار، جلد اول سیر حکمت در اروپا، ص

۲۴۵.

۵ - اصول فلسفه، رنه دکارت، ص ۴۱.

اگر منظور از اندیشهٔ خودش بعنوان فرد خاص است (که همین مراد است) پس مجهول از قبل معلوم و طلب آن تحصیل حاصل و امری بیهوده است. بی‌مناسبت نیست در اینجا به فقراتی از بیانات استاد مطهری (ره) در خصوص نقد این فکر بنیادین دکارت اشاره‌ای داشته باشیم وی اطلاع هر کس از وجود خود را امری بدیهی و معلوم به علم حضوری می‌داند - قبلاً گفته شد که هر علم حضوری، صریح، روشن و متمایز و طبعاً بدور از خطا و بینیاز از واسطه است چرا که حضور معلوم به تمام ذات و وجودش در نزد عالم است نه حضور آن بواسطه مفهوم یا ماهیتش - بنابراین خود آگاهی امری آشکار و بینیاز از برهان و استدلال است. پس آنچه که می‌توان از آن بحث کرد کشف حقیقت «من» است نه اثبات وجود آن. ایشان می‌فرمایند (در اثبات مخدوش بودن رأی دکارت):

در اینجا نیز دکارت می‌گوید اگر حتی بتوانم در جسم خودم که همان بدن است شک کنم ولی در اندیشه - که در عبارات بعدی آنرا مقوم طبیعت نفس می‌انگارد<sup>۷</sup> - نمی‌توان تردید روا داشت. از اینرو دکارت بلافاصله در اصل بعدی از کتاب خود بیان تمایز میان نفس و بدن می‌پردازد و برهان او بسادگی از این امر مایه می‌گیرد که، وجود ما - مظهر اصلی این وجود، اندیشه است - هیچ نیازی به امتداد، مکان و سایر صفات جسم ندارد پس بروشنی می‌توان دریافت که نفس، امری غیر از بدن و مقدم بر آنست. وی در همانجا بطور ضمنی به جوهریت نفس نیز اشاره می‌کند بی‌آنکه دلیل و برهانی بر آن ارائه کند: «بسنظم بهترین راه شناخت طبیعت نفس، دانستن این مطلب است که نفس جوهری بکلی متمایز از بدن است؛ زیرا تحقیق در اینکه ما، که فکر می‌کنیم هیچ چیز جز فکر شک اندیش ما

**● نفس ناطقه مانند چیزهای دیگر که شرح داده‌ام ممکن نیست از خاصیت ماده برآمده باشد بلکه مخلوقی جداگانه است و بیان کرده بودم که سکناي او را در بدن مانند قرار گرفتن کشتیبان در کشتی نباید فرض کرد. ● عبارت دیگر انسان واقعی بودن چنانکه ما هستیم مقتضی است که با بدن پیوستگی و یگانگی کامل داشته باشد.**

«زیرا هستی هر کسی مانند خود اندیشیدن بدیهی است بلکه بدیهی‌تر است زیرا آگاهی از اندیشیدن با اضافهٔ به میم (می‌اندیشم) فرع بر آگاهی و شعور بواسطه است»<sup>۶</sup>

### فصل دوم

#### تمایز میان نفس و بدن

بنابر آنچه در فصل پیشین از اصول فلسفهٔ دکارت نقل شد درمی‌یابیم که وی حتی کالبد و بدن خویش را در وهلهٔ اول امری مشکوک بشمار می‌آورد. آنچه قابل تأمل است اینست که تمایز ماهوی و جوهری نفس از بدن بعنوان یک امر واضح و روشن در اینجا خودتمایبی می‌کند. این مطلب تا حدودی یادآور برهان تنبیهی معروف ابن سینا (انسان معلق در هوای طلق) می‌باشد که مشعر به این مطلب بود که اگر انسان به تمام معنی از بدن و کالبد خود غافل بماند در عین حال از نفس خویش یا من خود غافل و غایب نیست.

حقیقت یا حتی وجودی ندارد، چه هستیم، آشکارا به این نتیجه می‌انجامد که وجود ما را نیازی به امتداد، شکل، واقع بودن در مکان، یا چیز دیگری از صفات بدن یا جسم نیست و تنها دلیل وجود ما در اندیشهٔ ماست؛ نتیجه اینکه مفهوم کلی ما از نفس یا اندیشه خود مقدم بر مفهومی است که از بدن خود داریم؛ و نتیجتاً متیقن‌تر از آن است، زیرا ما در وجود هرگونه جسم [یا شیئی] در جهان شک می‌کنیم؛ ولی نسبت به شک خود تردیدی نداریم»<sup>۸</sup>.

قابل توجه است که شک دکارتی یک شک افسارگسیخته بی‌ثمر که از ذهنی ناتوان یا بیمار نشئت گرفته نیست زیرا چنین شکمی حتی بواسطه رحم نمی‌کند

۶- اصول فلسفه و روش رئالیسم، پاورقی ص ۹۳ (مقاله سوم)

۷- اصل ۵۳ و اصل ۶۳.

۸- اصول فلسفه دکارت، اصل ۸، ص ۴۳.

و جز بوادی سفسطه راه بجایی نمی‌برد. در حالیکه شک دکارتی، دالانی برای دسترسی به یقینات است و اصولاً همانطور که خود دکارت گفته، اگر در همه چیز بتوان شک کرد، در شک خود دیگر نمی‌توانیم شک داشته باشیم، زیرا این شک حاصل فکر انسان بمعنای عام آنست و در واقع نوعی تعقل و اندیشه است.<sup>۹</sup>

### فصل سوم

#### جوهریت نفس و صفت اصلی آن

پیش از پرداختن به این موضوع، ابتدا دکارت نکته‌ای را متذکر می‌شود که اطلاق جوهر به خدا و مخلوقات او نمی‌تواند به یک معنا باشد؛ عبارت دیگر اطلاق جوهر بر ایندو به اشتراک لفظی است. ولی صرفنظر از این مطلب در دائره مخلوقات می‌توان موجوداتی را یافت که از هستی مستقل و غیر متکی بسایر اشیاء برخوردارند و تنها در وجود خویش محتاج رحمت واسعه الهی هستند که اینها را «جوهر» می‌نامد. وی چنین می‌گوید:

«ما از لفظ جوهر چیزی را درک می‌کنیم که نحوه هستی آن چنان است که برای وجود داشتن نیازی به موضوع ندارد. و ابهامی که مفهوم جوهر است از همین بینبازی نسبت به موضوع ناشی می‌شود، زیرا در واقع فقط یک جوهر یکتا را می‌توان شناخت که نیازمند غیر نیست، و آن خداست و همه اشیاء دیگر فقط به نیروی او هستی و بقاء دارند.»

... ولی در بین اشیاء مخلوق بعضی از آنها چنان است که بدون اتکا به وجود چیز دیگری نمی‌تواند وجود داشته باشد، ما اینگونه اشیاء را از اشیایی که وجودشان فقط نیازمند رحمت واسعه الهی است و جواهر نامیده می‌شود تمیز می‌دهیم و آنها را کمیات یا صفات جواهر می‌نامیم.<sup>۱۰</sup>

حال با پذیرش این معنا از جوهر باید دید از نظرگاه دکارت آیا نفس جوهر است یا صفت؟ دانستیم که دکارت نفس را جوهر می‌داند. اما چگونه جوهری و صفت اصلی آن چیست؟

بنا بنظر دکارت راه وصول به جوهری دانستن امری، آنست که بصفات آن جوهر پی ببریم زیرا بنا بر اصلی متعارف هیچ صفت یا خاصیتی از هیچ بوجود نمی‌آید و قطعاً حاکی از امر واقعیت دار و جوهری است که منشأ این صفت می‌باشد:

«... برای رسیدن به چنین شناختی لازم است که ما بصفات آن جوهر پی ببریم و هیچ صفتی از صفات جوهر نیست که برای این منظور کافی

نباشد. چون یکی از مفاهیم متعارف، این است که هیچ صفت یا خاصیتی یا کیفیتی از هیچ بوجود نمی‌آید. پس اگر ما به صفتی بر بخوریم حق داریم که بپذیریم آن صفت به جوهری تعلق دارد و آن جوهر هم وجود دارد.»<sup>۱۱</sup>

البته هر صفتی برای اینکه شناختی از جوهر به ما بدهد به تنهایی کافی است، اما همیشه یک صفت در جوهر است که طبیعت و ذات جوهر را تشکیل می‌دهد و همه صفات دیگر تابع آن هستند. دکارت پس از نقل این قول که خود به مثابه قاعده‌ای در تشخیص چهره اصلی یک جوهر و صفت مقوم آنست، صفت اصلی جسم را امتداد و طبیعت نفس را اندیشه و فکر می‌داند. در نزد او نفس جز به اندیشندگی اش قوام نداشته و غیر از اینراه قابل اثبات نیست:

«نیز در مورد نفس اندیشنده همه خواصی که ما در یک نفس اندیشنده در می‌یابیم چیزی جز صور متفاوت فکر نیست. ... تخیل، احساس و اراده چنان به نفس اندیشنده وابسته‌اند که تصور آنها بدون تصور اندیشه غیر ممکن است ... و (حال آنکه) تصور نفس اندیشنده بدون تصور یک خیال یا احساس و غیره امکان پذیر است.»<sup>۱۲</sup>

گفته شد صفت اصلی جوهر نفس از نظر دکارت همان اندیشه است. در همین مورد در اصل ۶۳ دکارت از فکر بعنوان مقوم طبیعت نفس نام می‌برد:

«ما همچنین می‌توانیم فکر و امتداد را بعنوان دو مقوم طبیعت جوهر متفکر و جوهر جسمانی در نظر بگیریم.»<sup>۱۳</sup>

با ملاحظه این اقوال بوضوح می‌توان دریافت که نفس و تفکر از دیدگاه دکارت دو امر جدا ناپذیر و غیر قابل تفکیک هستند و اصولاً نفس چیزی جز تفکر نیست و حقیقتی وراء آن ندارد. به دیگر سخن مقوم طبیعت نفس و صفت اصلی آن همان اندیشه است. اگر آن قاعده تأسیسی دکارت را در نظر بگیریم که آن دسته از تصورات و مفاهیم، حقیقی هستند که بتوان آنها را بوضوح و تمایز دریافت، چون نفس انسانی در وضوح و تمایز خود مرهون اندیشه و فکر است، طبیعی است که اگر ما هم بجای دکارت

۹ - به صفحه ۲۷ همین مقاله و پاروقی شماره ۲ مراجعه شود.

۱۰ - اصول فلسفه، دکارت، اصل ۵۱، ص ۷۵.

۱۱ - اصول فلسفه، دکارت، اصل ۵۲، ص ۷۶.

۱۲ - اصول فلسفه، دکارت، اصل ۵۳، ص ۷۷ و ص ۸۸.

۱۳ - اصول فلسفه، دکارت، اصل ۶۳.

بودیم نتیجه‌ای جز این نمی‌گرفتیم.

## فصل چهارم

### نحوه ارتباط نفس و بدن

یکی از موضوعات اساسی و جنجال برانگیز مبحث نفس چگونگی ربط آن با بدن است؛ اینکه آیا ایندو از یکدیگر مستقلند یا یکی طفیلی دیگری است؟ و از همه مهمتر اینکه اگر فنای بدن را با موت، امری مسلم و مقبول عندالکُل بدانیم چنانچه هست، آیا در اینصورت روح و نفس نیز دستخوش فنا و نیستی می‌گردد یا پس از آن باقی و جاوید است؟

از آنجائیکه دکارت نفس انسانی را از نفس حیوانی کاملاً متفاوت می‌داند، پیشاپیش اینرا که پس از فنای بدن، نفس انسانی در معرض هلاک قرار گیرد باید از نظر او مردود بدانیم او در بخشی از رساله گفتار می‌گوید:

«... در صورتیکه اگر بدانند نفس حیوان و انسان چه اندازه با هم تفاوت دارند دلایل مستقل بودن نفس انسان را از بدن و فانی نبودن آنرا با فنای بدن بهتر فهم می‌کنند و چون سبب دیگری که نیز آنرا معدوم سازد دیده نمی‌شود طبعاً حکم به بقای آن می‌نمایند.»<sup>۱۴</sup>

مشاهده می‌شود که دکارت نفس را باقی و جاویدان، بشمار می‌آورد اما مبنای او در این فکر از اینجا ناشی می‌شود که نفس را آفریده‌ای جداگانه از بدن می‌داند ولی در عین حال سکنای او را در بدن بسی عمیقتر از قرار گرفتن شی‌ای مستقل در شی‌ای دیگر است بلکه ایندو (نفس و بدن) در حد اعلا پیوستگی و اتحاد قرار دارند و تنها در پناه این فرض است که می‌توان تحریک اعضاء بدن توسط نفس و انگیزش امیال و احساسات درونی را توجیه و تفسیر کرد:

«... آن (نفس ناطقه) مانند چیزهای دیگر که شرح داده‌ام ممکن نیست از خاصیت ماده برآمده باشد بلکه مخلوقی جداگانه است و بیان کرده بودم که سکنای او در بدن مانند قرار گرفتن کشتیبان در کشتی نباید فرض کرد چه، با این فرض فقط حرکت دادن اعضاء درست می‌شود و لیکن دارا بودن عواطف و خواهش‌ها. بعبارت دیگر انسان واقعی بودن چنانکه ما هستیم مقتضی است که با بدن پیوستگی و یگانگی کامل داشته باشد.»<sup>۱۵</sup>

بررسی نظرگاه دکارت پیرامون نفس را به همین جا خاتمه داده‌واینک بطور فهرست وار به برخی از نکات که حاصل

مقایسه و تطبیق آراء ایندو حکیم است اشاره می‌کنیم.

## بخش سوم

### «مقایسه‌ای بین آراء شیخ الرئیس و دکارت»

آنچه باجمال و فهرست گونه در این خصوص می‌توان مورد اشاره قرار داد به قرار ذیل است:

۱- در ابتداء اینکه دکارت تعریف کامل و دقیقی از نفس ارائه نمی‌کند؛ یعنی اگر از وجهه اندیشندگی و تفکر نفس قطع نظر کنیم جز مفهوم مبهم جوهر که آنهم مفید تصور روشن و متمایزی نیست باقی نمی‌ماند. بهمین دلیل است که آن کثرت فروع و تنوع و تعدد مطالب و مباحثی که در کتاب النفس ابن سینا مشاهده می‌شود مورد تعرض دکارت واقع نشده است. مضافاً بر اینکه در نظام سینوی نفس بنحو روشنی تعریف شده و توضیح داده می‌شود.

۲- گویانکه هر دو فیلسوف نفس را حقیقتی جوهری می‌دانند و بالطبع یک نحو استقلالی از بدن برای آن قائلند ولی تفکر و اندیشه بعنوان وجهه اصلی نفس در دستگاه دکارتی چنان مقام ممتازی یافته است، تا به آنجا که می‌توان نفس را همان اندیشه (تحقق اندیشه) دانست. این در حالی است که ابن سینا فکر و ادراک را یکی از دو قوه و ممیزه اصلی نفس - در کنار قوه محرکه می‌داند.

۳- همانطور که در بند ۲ اشاره شد از نظر هر دو حکیم نفس جوهر است، عرض نیست.

۴- از نظر گاه هر دو حکیم، نفس جنبه استقلالی نسبت به بدن دارد.

۵- در دو سیستم، نفس باقی و با فنای بدن فانی نخواهد شد.

۶- تمایز نفس از بدن و بعبارت دیگر تجرد نفس از موضوعات مورد پذیرش دو فیلسوف است و نحوه وصول هر دو بدان مشابه می‌نماید. اگر بخاطر داشته باشیم در نظر ابن سینا، علم ما به نفس حضوری است، بنابراین هیچگاه هیچکس از خود غافل نیست و بعنوان دلیل تنبیهی، انسان معلق در فضای طلق مثال زده شد. سپس نتیجه این شد که اگر انسان از تمام بدن و اندام جسمانی خود غافل باشد ولی در عین حال خود را حاضر می‌یابد، و چون حاضر غیر غائب است پس نفس یا همان «من» غیر از بدن است. (غیر المغفول عنه غیر المغفول عنه).

۱۴ - بخش ۵ از رساله گفتار، جلد اول سیر حکمت در اروپا،

ص ۲۷۱

۱۵ - همان.

دکارت نیز نظری کاملاً مشابه دارد. او می‌گوید: از نفس خود بعنوان جوهر متفکر تصور روشن و متمایزی داریم لذا وجود نفس برای ما یقینی تلقی می‌شود در حالیکه می‌توانیم در بدن خود - چونان یک موجود حقیقی - شک کنیم. و چون متیقن غیر از مشکوک است پس نفس امری غیر از بدن است.

۷- علیرغم تمایز ذاتی ایندو (نفس و بدن) در اینکه ایندو در حیات دنیا با یکدیگر بوده و یک واحد را ایجاد می‌کنند بین دو حکیم می‌توان قائل به اتفاق نظر شد.

#### خاتمه

### «طرح و بررسی برخی نظرگاهها پیرامون

#### آراء دکارت»

در مجموعه مطالعات نوین فلسفه<sup>۱۶</sup> پیرامون آراء دکارت، مقالات متعددی از متأخران و معاصران دانشمندان غربی گنجانده شده است. بلحاظ ارتباطی که با عنوان مقاله موجود بود تصمیم گرفتم بخش کوچکی از یکی از این مقالات را نقل و نقد آنرا مورد بررسی قرار دهم که ذیلاً از نظر گرامیتان می‌گذرد:

مقاله انتخابی مورد بحث تحت عنوان "Descartes's proof that his essence is thinking" نوشته "Norman Malcolm" است. وی همانطور که در خلاصه مقاله‌اش بیان می‌کند مدعی است دکارت برای اثبات مدعایش سه دلیل آورده است (اینکه نفس فقط یک امر اندیشنده و غیر ممتد است). وی هر سه دلیل را غیر معتبر بشمار می‌آورد:

آنچه در این مقاله مطمح نظر ماست مربوط به نقد دلیل نخست دکارت است که از سوی نویسنده مطرح شده است. بنابر عقیده نویسنده، برهان نخست دکارت می‌گوید:

۱- ما در وجود بدن خویش می‌توانیم شک کنیم،

۲- اما هرگز در اینکه خود (نفس) وجود داریم،

تردید روا نمی‌داریم.

۳- پس آنچه «خود» ما را تشکیل می‌دهد امری

ورای بدن است.

نویسنده در نقد این برهان، در عین اینکه آنرا دلربا می‌داند ولی غیر معتبرش می‌خواند. زیرا می‌توان با حفظ شکل و قالب استدلال اما با تغییر مواد آن به نتایجی رسید که آشکارا نادرستند<sup>۱۷</sup>:

وی بعنوان مثال می‌گوید: این درست است که

من شک می‌کنم در وجود «برتاندراسل» نداشته باشم، اما در عین حال می‌توانم شک داشته باشم که مؤلف رساله «چرا من مسیحی نیستم» موجود باشد. و مطمئناً از ایندو مقدمه نمی‌توان نتیجه گرفت که برتراندراسل مؤلف رساله مذکور نیست<sup>۱۸</sup>.

مثال دیگری که بیان می‌کند، از این قرار است: این درست است که من در شماره افرادی که در اطاق پذیرائی هستند شک ندارم که ۱۷ نفرند (زیرا آنها را بدقت شمرده‌ام)، ولیکن می‌توانم شک داشته باشم که شماره افراد حاضر معادل تنها عدد اول بین ۱۳ و ۱۹ باشد<sup>۱۹</sup>.

نویسنده در نقد این دلیل می‌گوید بنابر مبنای دکارت ما باید نتیجه بگیریم که هیچ ارتباط ضروری بین ۱۷ و تنها عدد اول بین ۱۳ و ۱۹ وجود ندارد. یا اینکه اصلاً ۱۷، همان عدد اول بین ۱۳ و ۱۹ نیست در حالیکه هر دو نتیجه غلط هستند<sup>۲۰</sup> (زیرا ۱۷ همان عدد اول بین ۱۳ و ۱۹ می‌باشد).

البته شاید بتوان بر استدلال دکارت وجه صحیحی پیدا کرد. و آن اینکه دو موضوع - یکی مشکوک و دیگری متیقن - در عرض هم باید مورد توجه درگاه یا نفس قرار گیرد در اینصورت اگر یکی مشکوک و دیگری یقینی باشد می‌توانیم آن دو را غیر هم بدانیم. یعنی وقتی ما «بدن» و «آنچه را که خود می‌نامیم» و از هر دو، تصور روشن و متمایزی داریم مورد توجه قرار می‌دهیم یکی را قابل شک و تردید می‌یابیم و دیگری را نه چنین. پس شایسته است که بدن غیر از امری باشد که از آن «به من» یاد می‌کنیم.

این در حالیست که در مثال مذکور، ما از خود ۱۷ تصور روشنی داریم ولی اینکه تنها عدد اول بین ۱۳ و ۱۹ است همگان از آن تصور روشنی ندارند و نظیر این روابط که قابل انطباق بر ۱۷ است ولی با نظر بدوی معلوم و آشکار نیست فراوان است. بنابراین می‌توان گفت بشرط اینکه از حیث وضوح و روشنی دو تصور هم عرض باشند، اگر یکی مشکوک و دیگری یقینی باشد حتماً آن دو غیر همنند.

16- Modern studies in philosophy (descartes) 1968, university of nortel dame press.

17- P. 328 منبع قبل

18- P. 328

19- P. 329

20- P. 329